آوان است مرقوم گردید لله الحمد که
بیمن تعلیماتش پیرانه سر بترقیات
جوانی می نازم و بادشاه سواران
این فن عنان بر عنان می نازم و چه
ترقی زیاده ازین تواند بود که سرنبشتش
پرتو عاطفت انداخته خفاشی را ظهوری
ساخته و در نخل بندی و چمن آرائی
گلزار ابراهیم انباز و عدیل ملک الکلامی
است که کی عدیل و انباز است و
فرقش زانو بزانوی اصل و سحر
سخنش دوش بدوش اعجاز

آری شناوری قطره بدستیاری
موج دریاست و روشنائی ذره از
پرتو خورشید جهان آرا با وجود شغل
ملک پروری و رعایت احوال
رعایا و لشکری بار حکمتگروهی یعنی
استادی عالم بر گردن گرفتن و
زحمت تربیت شاگردان کشیدن
غرض التفات و مرحمت است هم
بخلق روزگار و هم بارباب استعداد
که قابلیت اینها ضایع نماند و اینها
بحظهای واقعی بهره مند گردند تا شفقت و

عطوفت

عطوفت را این پایه نباشد تخت
پادشاهی برآمدن دست ندهند نادر
ترحم و مهربانی در پا نشود گوهر دارائی
و فرمان فرمائی بکف نیارند و تفوق
پادشاهان بر همه مهربانی و شفقت است
نه بعرض و طول مملکت شهنشه
تر هر آنکو مهربان تر مرحمتش بر
روی هر که خندید و گر گریه بر حسن
بساط اشک بخندید طفلی که هر انگشت
مهربانیش بمکید لبش گزیده لب پستان
مادر نگردید شکر بحرف مهربانی

در نقل مهربانی که سند اعتبار و سجل
افتخار این بمقدار است قلم را تحریر
زبانی باشد از انجا که عجز را نیز دعوی تر
راه گفتگو بست وقتی در کمین گاه
فرصت عرض رسانیدند که محرومی
سعادت بساط بوسی چون تحمل
ناصبوران از حد گذشته بار تنهائی
بر دوش سبکروحان خویش گران
است بعبارتی نمکین تر از شور محبت
فرمودند اگر تمامی بودی چنین بودی
چون سر تنگ دارای میتوان ساخت

کسی

قیمت [illegible]

کسی چه سازد و یکجان و صد هزار تیرک
زبان فضول چه سازم بگفتگوی نیار ||
اگر بشرح عسرت غربت می پردازم
خلقی را از وطن بر می آرم و تاب
این رشک هم ندارم و اگر ازین حرف
زبان می بندم بر غفلت العصبی ور ماندگا
می ترسم و اینقدر ترحم هم بر خویشم
مسکن عیش و عشرتست دکن ||
لب بغربت فند ز حرف وطن ||
نیست از صبح روز وصل عجب ||
رشک بر انشراح شام غریب ||



نغمهای غریب رخنه بسیار است ای
نته غریب نواز در سخن بر کشیده
مغز پوست لفظ و معنی غریب
دارد دوست رفتن از کوی او
نصیب مباد هیچکس در وطن
غریب مباد معنی و صورت [illegible]
و وفاق از زهر مار انگبینش تریاق
صیبت خود را که شکر شکستنبور داد
بهر نقش پنجه هنر و دریا داد قسم جان
بر بندگانی او کو خزاین کس بمهربانی
او نامه در خواندن هنر خوبان لغش

در

quickly

در الشتاب التعجیل گویان ‖ اگر عذر دراز
نفسی کرده نشود کوتاهی شده
این مدح و ثنای دیگران نیست که
عذر الطویل باید گفت و تجلب اطناب
باید کشید سامعه در سعادلی بعیاده
که در شکرگذاری ناطقه نباید نشسته شد
از ستاوالی گفتن تشنگی شنیدن شور
می فهم اما چون آخر سکوت عجز
مهر دهن سخن خواهد بود دعا هم
احرام کعبه احسان بسته گو
اجابت لب تا آمین باز کن ‖

کعبهٔ اهل دل ابراهیم باد ॥ قبلهٔ حج
و هفت اقلیم باد ॥ از همه نو نیست
دستی بر زمین ॥ هست پس قدرتش
چرخ در تسلیم باد ॥ همتش ترکیب لفظ کم
نخواست ॥ کاف کم سرکش ز احتلاط
میم باد ॥ نفی تخصیص از سخاتیش واقع
است ॥ نیک و بد را مژده تعمیم باد
تا بکند حمله را امید بست ॥ حاسدش
را دل دو نیم از بیم باد ॥ تا ابد سر عیش و
عشرت الفام ॥ عیشهای بی غم المش
تقسیم باد ॥ عقل کل در مزرع اسناد لمس ॥

جونز

خوشته چین خرمن تعلیم بادۂ داستان
شد چمن بستان رحمتش اغیرت گلزار
ابراهیم بادۂ تمام شد نثر سوم گلزار
ابراهیم من تصنیف
مولانا ظهوری
قدس سره
بتاریخ غره
ماه ابریل
سنه ۱۸۲۲
عیسوی
یوم
یکشنبه
بالخیر

۵۱

Laura Ruttel

Prause

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم بهم بالخیر

ای از تو بر اهل تخت و اکلیل سبیل ،،
گر ذکر جمیل است و گر قدر جلیل ،، لطف
از تو بهمالی ارباب خرد ،، انداخته
خوان از سخن خوان خلیل ،، بستان
موهبت جلیلی که حضرت ابراهیم خلیل

بی

یکی از نشکاران خوان خلقت اوست
چه اندازه شرح و بیان و بیان محمدت
محمودی که حضرت محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم تا علم لعمرک و عرف لولاک
در اداء ثنای او بعجز اعتراف نموده
چه یارای کام و زبان اولی آنکه از
آل اطهار و اصحاب اخیار خصوص
از نهار ریاض ولایت علی مرتضی
رضی الله عنه که کلام معجز نظامش
تحت کلام خالق و فوق کلام مخلوق
است در گونه ساز و برگ سخن

نموده نورس مراد از نهال نشای
دارای عادل سر جلید داور
عادل لقب دارای ابراهیم نام
کعبه ارباب ایمان قبله اهل زمان
دیده ور کحل خاک مقدم او آفتاب
جبهه ور زیر داغ سجده او آسمان
مستفیداند اهل ایمان را لقای او یقین
میبرد ارباب خواهش را سخای
او گمان از ابر تر دارد طمع را
همتش در خشکسال از ابر تر دارد
چمن را التفاتش در خزان گفتمش

افراسیاب تیغ و کشتم منفعل :: خواندش
نوشیروان عدل و دادم ترجمان ::
در کمان بگذشته گر برگشت زاری
کلک :: نسخه تحقیقش آورد دست بی نشان
بیگمان :: با لب خصمش اگر باشد دهان
خنده باز :: دشنه بر بندد چو غنچه شاخ
و برگ زعفران :: از برای خشتیم
نصرت بر سر بازار رزم :: با دگر ترکش
میفروشند تو بهای استخوان :: آتشینش
خون نیستی جز او شکانه گر بندد نفس ::
گشته بر هر کس تقدیر همت خود مهربان ::

زهی حشمت که اگر از حصار رفعتش آسمان
را برجی داند فلک را پایهٔ باشد و
خهی شوکت که اگر در حساب قیمتش عمان
را درجی شمارند دریا را آبروی
گردد بر سر میدان جولانش
بدر را از هلال حلقهٔ نعل یکران در گوش
و بر کنارهٔ خوان احسانش استخوان
را دله بری مغز بر دوش در بستان
خاطر پژمردگان با آبیاری ملاطفتش
خرمی آوری بهشت و خورد او بربار
و در کارخانه کسوت حسن پوشان

بکاری

نه بکاری ملائمش مصالح خرد و بر زبان
در کار مصرع تعریف گوهر و قافیتش
تا بتوصیف کان سخنانش مصرع نیاید
سخن بموزونیت نگراید و نامه عنوانش
اگر بعنوان قدرتش معنون نگردد
مضمون جز بر گوش فاروق باز
نگشاید خطبه را تا به دست نداده
که چوب سدره و طوبی آلت منبر
نشود و سکه را القابش نبسته که زر
رد نام خاقان و قیصر نکند خانچه غبار
ز رمکابش اکبر فتح و نصرت نشینا

خاکروبه بر میکاشت زر کیمیای عیش و
عشرت کدام روز است که فراشان
از رنگین گلهای شکفته در برابر شیشه
صبح طبلها بر نثار زند و از بخور مجمرهای
ابرهای گلاب نثار زند از نفس باد
هر کس لشان انچه در سر داشته
بر داشته و از اسطرلاب منشان نیها
ارتفاع آفتاب فقط تنها گرفته اگر خورشید
تبریز تابد نه مشک بوی از
و نه لعل برنگ د اگر مصلحت مصا
مشورتش نباشد نه صلح کار سا

نه خلل

نه جنبش بادی که بخلافش برخیزد
زه وزش برخاک نشاند و آتشی
که عصبش برافروزد از آب روغن
بران ریزند ببازوی قدرت ناتنخته
قضا قدر در پنجه گیری قدر دو رشقاف عنف
سیاست بجا مهر و نشست بوزبان
قضا خوان نکرمنش را چنین نیکی
زمین سپر حمایتش را فراخی
آسمان از لالی لباط بسبان عالی
معروف بپاک گوهری دارادا
سماط خورشید مشهور بکیمیاگری کیوان

بجواهر خفه ثریا در سنید سوزنی الوان
رفعت عطارد بمنصب دوات داری
چون قلم انگشت نمای اقلیم شهرت
برین سنان آفت خرمن آفتاب منیر
خفتان مریخ کتان مهتاب شمشیر
سه سنگ مغزان امانت گزاران
خدنگش سالک مسالک راستی
نشان کمانش نشست شاه جلوه
نشینان ازین سبب که عالمگیری
تیغ مستلزم فتنه و فساد و خونریزیست
با آوانه مرحمت و کرمت و نصیحت

بصفت

نصفت و عدالت توجه تسخیر جهان
گماشته بتوفیق الهی عصمتش در پاس
عرض اهل دیار و بعوض دیوار کوه
بکوه های سنگین برافراشته در ایام
خیر انجامش شیر را چه یارا که بنگامه
شوری بندد و از بیم ضعیف نوازیش
تند سیلی را چه زهره که بر خشک گیاه
روزی کند در گرفتن رخنه فساد
آتش و باد و خاک و آب را گل
ساخته و بستر آسایش کبک و
تیهو در سینه باز و شاهین انداخته

...پروردن صعوه چنگل عقاب آشیان
...ت ولب تبر دادن بره ناخن
...تیر نشان شتابان بحرف معدلت
...دهان نبد گرگان نوشتن و بدنجمان
...حاصل سال نوچون کا و کهنه
...ز دادن بر روی ظالم زادگان
...د یتیمی نشسته و با حلفاکن را افلاک
...ز بندی بر داشته تا نسیم چمن
...نیش نسیم از دگر بچین نمی برد
...وان آن سبز زمین را لب بحرا
...رود از بن توهم که حرف کم گهنی

بر نافه نهاید اگر قرص زر از کان بخته
برنهاید خورشید را در تنور شفق نهند
اگر آب گوهر شاهواری نبارد
ابر نیسان را از شح برق کشند
طراوت ابرهای سیراب کشته مزرع
هواداران و شعله برقهای جانسوز
سوخته خرمن فتنه کاران آبا و امهات
در پروردن نتایج شفقت پدری و مادری
و طبایع و آثار بر مسند فرمان دهی
و فرمان برداری روز و شب کان
از نقب چشم براه که زرچه مبلغ درکار

وسال وماه بحر از صدف گوش بر آواز
که درجه مقدار دریای کرم تر از و از
زر و گوهر برداشته و بحر بدین دلها در
گنجینها باز گذاشته وعده را عهد ابر
وفا تقدیم داده که انچه ارباب خواهش
برند بثمر و انتظار حساب کنند تا ل
خامه اش ستون تبیان بر دامنشان
وشکن نامه اش مسکن درستی عهد
و پیمان جبهه پادشاهی در موج خوی
خجالت کشیدن علامت حاصل
دریا و کان بکمند اکشیدن سران ر

علاج

علاج صداع نحوت خاکپای نیش طلا
کردن و خصمان را دارویی خوزه
سنبه تحنتش دادن اکار لیت کنه بصرف
همکنان را بیگانه خود کردن و بحلق خوش
نسیم دشمنان رانند از دوستی ساختن
دوستی در آفرین دوستان سبب
و دشمنی در نفرین دشمنان ٥ دعای نش
زیب هر لیل و نهاری ابرای خلق
پیدا گشته کاری ۱۱ ببرج پادشاهی
ماه در بندند ۱۱ بمعنی و بصورت شاه
در بندند ۱۱ ز آزادان به بندش هر که افتاد

پسندیدت پسندش هر که افتاد || بخون
گرمیش ناز آن مهربانی || ازو جدا کرد کارش
زندگانی || از دلها کرد بیرون کینه‌ها را ||
در آسایش نشانده سینه‌ها را || سحاب
از بحر جامش گر برو بم || بجای سبزه
روید عشرت جم || بلی دائمی از
گنجی کشاید || چو سایل دید باید خود بر
نیابد || بکین خواهی بدارش نیز لعل ||
تحمل چند صد چندان تحمل || بلطفش
میبارد قهر خود را || که بر دشمن
نریزد زهر خود را || اگر کاهش باید

عقده

عقده بست ۞ نباشد بر گشادنش
چرخ را دست ۞ فلک گر صد گره
بر هم نهاده است ۞ بایمای سرانگشتی
گشاده است ۞ چو بود گر کسی راه
رضا نیستش ۞ بر آنش از وفا کرد و
عصا نیستش ۞ ارباب بصیرت
از وصف بصیرتش سرمایه اربابی برند
اهل صورت نیز بحرف صورتش
پیرایه البیت می یابند معذرت عجز
مسموع نیست صفت جمالش
چراغ شبستان فکر باد و باره بجای

توان برد مطلعی را طالع جهانگیر بست
که مشتری صفت طلعتش گردیده
بتی را بحت رعنا بست که به تشبیه
سرو قامتش علم برکشیده سبدار بختی که
بهوس افسانهٔ عارضش دیده را
آب داده مردمکش گرد بالش
خورشید ربر سر خواب نهاده
بالفرض اگر شبها مشتعل خورشید
می بود چون شمع شب پرتو در
این ماه مینو دار رشته شعاع رخسارش
دام بافت و طوطی ماه و لولوی افتا

در

در قفس کن در باغ و گلستان بتماشای
سرو و گل اگر سرو کاری باشد
از رخسار و قامتش بگویید که تا یکی
از بار خجلت سر بزمین فرو برد و دیگری
از تاب خجالت آب شود گوهر دعوی
پاکی بگلابفشانش بازگذاشته و حیرت
تفرج خرامش کبک را از خرام باز
داشته پاکت دلی روشنش از
شگفتگی صبح تنگ شتابی چه گشاید
و پیش بالای بلندش جلوه سرو
کوتاه پا چه نماید صبح مرغی نپرد که از بر

خوذ نامه بداشتن نیز وکه آلی که عکس
رخسارش دران افتید تماشای رخش
موسم بهار و دیدن استماع گفتارش
فصل نیسان شنیدن ابروان خجسته
کلید درهای بسته نگاه سعادت افزای
همایون تر از سایه همای شیرینی
تبسم نمک خوان تکلم گوهر از
قد سرشتی دیگر است این امیدش از
خد نشت دیگر است این اثر و صبح
این صفا در بوزه کرده است ا بهر این
کار را هر روزه کرده است برای

دیدن

دیدن ابرو آفرینش ، وکر خود رانید
آنکس که دیدش ، از رخش در کف
ابرو کلیدی ، گشاده هر در نوروز
وعیدی ، قند و باغ از آن بالای
آزاد ، نهال قدش سایه از بالای شمشاد
لبش ، در شیرین شکر کرده در مهد
زخرفش گوشش رشک طلا نشهد از
بوسیدنش لب ستردن و در تازه کاری از
رنگش ارغوان در غازه کاری
بیاض گردنش صبح شب موی
سواد خط نهار گلشن روی ، خوشت

نیابد چمن بستانش نکوئیش کهن گردد
نکهٔ نوگلن عبر و تیش اکنون مژده
مردمی که از سخنوریش سخن کهند
متاع سخن را اگرچه مشتریان مایه دار
هستند فکرهای خزانه گیتیش از آن
قیمتی‌تر است که در جیب خرد
خورده و آن سعانه آن باشد در شنیدن
اشعار و در بهارستش زبان‌ها همه
گوشش و در خواندنش جمله گوشها
زبان شعری را مناسبت شعرش
اوجی رو نداده که فلک بهزار دوش

یک

یک خصیص برالتیس تواند آورد نیکی
متن وقیتش با وجود وسعت شرح
بحاشیه کنادکی گفتنش محتاج
اگر از برم منسوب است صفحه از نقطه
زهره خیره است و اگر از رزم
میگوید مریخ از سهم زهره بیزار
روشنی لعبریزش در نگاه تماشائیه
که باریک فهمان را جز فهمیدن علاجی
نیست منفر باشد که اگر نقلی محتاج
بتکرار شود قابل روی نیاز رسائی
خود بآواز رسد اگرچه سامع دیر رس

باشد همچنین پیش از تمام شدن
سخن اگر سررشته فهمیدن بدست
نیاید سامع لعکز ناتمامی خود افتد
اگرچه قایل ژولیده بیان باشد و
اندازها که در شعر و شاعری مرعی میداشتند
اندازه کس نیست و نموده و نخواهد
بود می باید که غزل از بیت برکن
خالی باشد و معنی مطلع بلندیی را
مقطع گرده با انکه ما فوق آن منتصور
نباشد تا آخر غزل هر بیت از بیت
دیگر برجسته تر و نمایان تر باشد چنانچه

اگر بر گرد و صد آنطرف باشد و
دران همین سخن عشق و عاشقی خرج
شود و مواعظ و نصایح در دیگر اقسام
شعر درج کرده و در هر چه بنیاد کند اگر
فراق و اگر وصال در همان تمام کند
یک بیت سوختن و یک بیت
واسوختن نباشد اگر بد و لفظ متفقی
باشد بمعنی مترادف بر گوش گرانی
خورد و قوافی همه بر یک وزن او
میدانند خصوصاً در رباعی و این موزون بیت
علیحده و حروف و کلمات در سلاست

خبان مخرج استنا و نفس ربا می باید
که وبر خواندن لکنت بزو و خواندن
طلاقت مبدل کرد و دوراه لکنت و
برخاست و تقدیم و تاخیر الفاظ را نشود
و نکت لیتی و لیکن انجنا که چون قافیه
دیگر و معنی بخاطر خامان رسد لفظها
نخبه بر هم نبشتند و لکار بر دم می آمده
باشد که بخواندن و چه نبوشتن در
مناسبت خوانی ندیمان را بیرانه باشد
و دور بدخا نویسی و دبیران را نیر ما یه
و ملاحظه این معنی هم مشبا شد که بدانند

دوایر

دوایر در برابر هم طراحانه و نقاشانه
واقع شود که خوشنویسان نخواسته
بزرالوی قطعه نویسی نشسته برای
شغر خوش ترکیب در کتابها نکردند
و در عاقبت موسیقیان نیز متفرمانید
که در کار و عمل و نقش و صوت و
تقسیم کلمات و نشست نقرات
بمیزان آهنگ و اصول موافق ضرب
و نطق افتد و با وجود این همه تکلیف
بی تکلف و آمدنی باشد نیز داخل
و ساختنی ارباب فکر و خیال مبدا شدند

که این تلاشها حد کسی نیست
فطرت تشنه ورای فطرتهاست اگر
کسی را برین افکار انکار باشد
بمطالعه رساله که در منصوبهٔ شطرنج
رقمزده کلک اقدس گردیده حقیقت
حال معلوم کند چون آیین کشورگشایست
در بزم مشق رزم کردن و حریفان
را به نیش بیدق لب تشنه نشانیدن و
دغابازان را دو اسبه بپای فیل ما
دوانیدن و در علاج فرزین نهادن
رخ براستی نهادن و از بند شه رهای

نهاده

عربده جویان عاری نمودن طبع همایون
را از گستردن بساط شطرنج انبساطی
تمام است و دور بینانی که در پی این
کار رفته اند بهزار جد و جهد بیش از
ده دوازده بازی بیش ندیدند در
رساله مذکوره منصوبهاست که سی
بازی و چهل بازی از روی هم دیده
بر روی یکدیگر چیده شده اگر حافظه
خلق را تاب بر داشت بودی و
از سنگینی شمار دو بیش از سه بار
ندزدیدی چه جای وفا این غنیمت است

که بعد ختم این مات و الوف درین معامله
بکار رفتی و این تصرف که بعد از تمام
شدن منصوبه و التزام حریف آلات
باقی مانده بشکل مدوّر یا مربع یا مسدس
یا مثمن باشد عمل استادان این
فن طرح مات است زهی فکر و خیال
فیل بند خیال و فکر نگر کرده
ملک ایمن از غزای خطر فرزین را
ز استقامتش خراد رنده گرده است
کجروی زنهاد در بریدن برج رخش
را باز بسد نفس اسب کبر و فیل انداز

نو

زونشکفتن زخصم بر مردن ا باختن از
حریف از و بردن ا چون بحد رخش
بازی انگیزد منفعت بردار لیعالمی
ریزد انیست جم ورنه خجلتی می برد
شاهرخ کو که شاهرخ منخورد ابر فلکی
شاه فکر را کام دهد ارخ طرح شطرنجی
ایام دهد مثنویه درین عرصه که خیدا
خبنت اگر دل برد آرام و دلا رام
دهد ا اگر شمه از فضایل الکساشن
بیر گفته شود شفا بده نخواهد بود طالبان
کمال چون بدانند که با وجود شغل

جهانداری و رناز و تنعم پادشاهی انقدر
سعی مینمود عمر آینه در جهد بجد تر خواند بود
از زبان سحر بیان شنیده شده که
وقت نشستن آفتاب نشسته زمانی
برخاسته ایم که تار شعاعی خورشید
بر تار طنبور تابید بهر کار رشتی قیاس
سعی ازین کن // در فن تصویر آنقدر
از مصوران ممتاز است که خود از خوبان
کاهی که آینه در برابر نهاده نشسته گشتی
خویش پرداخته لعلی شقایق و شگفته
آب نسرین بهم آمیخته رنگ هم چهره ساخته

اهل

اهل معنی بفحوای انصاف اگر صورت
پرست نشوند عجبی نیست اگر هیکل فیل
بر پر پشه کشند و پیکر شتر در دیده
مور نگارد بر ورق فلکش تگی بر گوی
زمین خرطوم چوگان سازد و دیگر
باندازه کوهان گاو آسمان بخیه بازو
صفت مانی و بهزاد که با دراک زیاتش
خجالت و انفعال بکشیده اند و اگر نه
چه روها که بمینا خستند با قوت و صرفی
نبر اگر می بودند چون واو سر در
پیش و چون نشستن عرق بر جبین نمودند

قلمها یکقلم خط بسر خود داده اند
که اگر تیغ محراف بر تارک خو زند پا
در راه انحراف نهاده سر بر خط
فرمان دیگران نه نهند طاوس قلمش
بر ورق لفظ و معنی چتر افراخته و به
نشان های از دوایر و نقط دام و دانه
همای نگاه ساخته جمعی که از نتایج
سر نوشت نیاسایند سطرش
بر جبین جسبانند تا در سجده شکر زمین
فرسایند نداوتش از دوده
چراغ خورشید است و قلم پاک کنش

مرغول

مرغولهٔ طره ناپدید نغفته خطان را باز
مشاهده سنبل زار خطش طره کاری
افتاده از موزونی جلوه الف بنیاد
قامتان در خمیدن است و از انداز
دنبالهٔ میم ریحان کاکل شان در قفا
خاریدن از نیم دندانه سین سین
یاسمن بران را دندان گلبرگ لب
پنهان از دور در افتاد حلقه های
سر چاه ذقن سبزه خط خس
پوشش صفحهای مژگان با وجود هم
زدن عالمی زیر و زبر گشته زیر و زبر او

خال خود بعشق نقطه داغی نسوخته که
مرهم در انداختن سیاهیش سفید نخواهد
نشد ؎ خطش نگذاشت در
چینها چینی ‖ هر نقطه آن نافه مشک
اگینی ‖ بر رقع بر جبینش زنار بود
نکته است ‖ مشکینست و گرنه خط
پرستی دینی ‖ حبذا خطی که تعلق
معجز کلکش بگرد ‖ گر رود صد ساله
ره نقشش لطر باشد همان ‖ نازکیهای
رقم بین گر حروف خشتم دارد ‖
خشتها بر مرغزار صفحها بینی

روان

روان را اگر خطش را با خط یاقوت
سنجیدم بسهو آنک بدخشان
لعل معنی اینک آرم ترجمان را بر
دهان حرف گیران قفل لب ماندکه
مست ، دلنشین ترنکه اش از نکته
خاطر لشان ؛ چون دوات اند مهر
کلکش پر نبات شد ایچنین ، کا ایچنین
شمعی نبود تیشنگه در دو دهان را
با وجود این همه کمالات جمله را فرع
و موسیقی را اصل مبداء اند و قصه
عجز لو علی و داستان قدرت

خود را بترانه لعالمیان می‌شنواند
اگر در نغمه پردازی زبان دعوی اعجاز
کشاید صد لفظش عوض زبانها
گوشش با آواز آید مضرابند دستی
که حرکتش با اصولی برپا و تخته‌ساز جلسبت
با پرنخنه و سینه که نفسش نغمه در سامعه
ساز نیست تار گسیخته بلبل که گلی
بوده زمزمه‌اش عمرا گذشته زبان زده
از شمع منشمار زند و قمری را بهمان
ساده خواهش بر نقش بر طاوس
ترجیح می‌نهند جمله متفق اند که فلک

بدوری

بدوری از ادوار مثل خواجه عبدالقادری
نیاورده از تصنیفاتش معلوم نموده
که از و عاجزتری نبوده و با این همه
پرکاری هیچ نقش این کار نداشته
بمحافظت استادی نیز بند حرکت
پیر و جوان را بالضبط نسخهٔ اصول
واگذاشته و تشقیقشتا کرد پروری
در مکتب مهد بر خنده و گریه طفلان
معلم آهنگ گماشته با لحن زلی
نغمه در عقده گشائی زبانهای گنگ
و چرب و نرمی اصول در روغن مالی

دستهای شل در رقص اگر شاخ
دست نیراهی انداز و صبا مخاطب
است و اگر در اصول برگ کف
بجای زند شمال معاتب شورانگیزی
زمزمه زبان ماتم زدگان را از نوحه
برآورده و دلکشای ترانه لبهای
دربسته را بتصرف خود درآورده
تا استنباط نغمات از حرکات گردون
کرده اند بر گردون حنجره غلطک ماین
روانی انداخته اند و بر صفحه ساده
آواز نقشی باین پرکاری نپرداخته

از تکرار فقرات و مبالغها و نغمات
ذوق و شوق بطریق تضعیف بیوت
نشاط در تزاید و ترقیست الحق در
معامله نغمه و ساز غبن عجبی بر گوش
زندگان رفته در روزگار حلقهٔ نوازش
طرفه در گوش حاضران کشیده
بمضراب نفس مشرف گشته
تا ساز بنالد هیچکس از زحمت ناساز

چو لب مست ترنم گوش هر کس
شراب کهنه گوی نقش نورس
نفس را جان تن از نغمهٔ او

بی هر زخمی مرهم زخمه او ‖ نفس در
نفسهانیش تا نگرویدا ‖ زحرف
ساده روبان وانگروید ‖ نغمتی
عجبی نشاه برانگیخته است ‖ صد زمزمه
از هر نفس آویخته است ‖ کف غنچه
گلین زگل نغمه شود ‖ از بس بهوا نغمه
برآمیخته است ‖ گاهی که بجلوه نغمه نشاه
رود ‖ در مغز دل غافل بوا گاه رود ‖
از کام و زبان مطربان تا در گوش ‖
بر فرق نشیندن همه جا راه رود ‖
نشاد الی جان زنغمه تازه اوست ‖

مالیدن

مالیدن گوشش زهره اندازه اوست ||
هم شنو شیرابهای اوست گوشش ||
هم پاکی گفتهای او گوهر گوش || از رو
نغمه علم گشت لعالملکی بری || هم ملک
زبان گرفت وهم گشتور گوشش ||

چون قاصدان خجسته پی حریر زبان
که لقوو همیان بحر و گان باز بر دوش
دیگر ساخته وحرف حاصل از خیابان
ده و مزرعه در انبار کام و زبان انباشته
لطلب نشستگان خصوصا گنجبان
یعنی اهل اصول ونغمه در اطراف

واکناف عالم مبکر وند هر کراد رفن
خود مهارتی ودر کشور خود شهرتی
بوده بسرود کویان و رقص کنان
براه افتادند ودر لتورس پورکه
تازه بجهت مسکن ومقام متقامشان اساس
ساخته و پرداخته اند چندان فراهم
آمده اند که بتفرقه روزگار عجب که بر
کثرت ایشان جمع برنتابد
تواند نسبت ازین بازرندنژادان
تکیه تبار که کوشش بحلقه شاگردی
وجبهه وسجده استادی رسانیده اند

وبآواز

و بآواز رشته برپای بلبل می بندند
و بر جار بر شکفتگی میخندند بهصد صاحب
کمال و صاحب جمال انجا لی همیشه
برسم کوشک بر در کریاس
گردون اساس پاس وقت
میدارند و از هایی و هوی گویندگان
صدائی در گنبد افلاک نه پیچیده
که اگر جا متوتس شنوند شنوندگان از
استماع نغمه محروم گردند و از جوش
و خروش سازندگان در جهان رقصی
بر نداشته اند که اگر با واز نیشنید

برگها از دستک زنی باز آیند

از زمزمه پر برگ سرو نوا گشته نی

جهان || درج گهر صوت و صدا گشته

دهان || بیگانه دل شدند غمهای

کهن || تا نغمه نورس آشنا گشته

زبان || هر گوشه لوای عشرت

افراشته اند || در زمین به تخم ترانه

جان کاشته اند || طفلی که بمکتب

وجود آمده است || کام تشنه اش شراب

نغمه بر داشته اند || شهریست که لاله

گرم خون میرویدا || از دیده نرگستش

خون

فسون میرویدا پایی یکت لب صحرا
وبه هین اگر نسیم عشق خس چون
میرویدا سخن آرزو وار دکه گفت
تعمیر کهن کاخ خود بحرف شهر نویس
پور درگام و زبان خانه کند واز هیم
درار تعریفی در مصالح بنای کار
آوردن کوتاهی میکنند اگر شهر واری
کل تعریف در آب بگیرم محله واری
خود چه مانع است شرح اجمال
گفتن نیز بگفتن غالب آمده گوشت بدن
شکوه تفصیل ناشنیدن مکن

این شهر که آرایش هفت اقلیم است ؛؛
عشرتکده شهر با رحم دهیم است ؛؛
مصری است که بر منظر تعویق دارد ؛؛
آری آری یوسفش ابراهیم است ؛؛
حبذا شهری که هر روز آفتاب
جهانتاب مجازات دولتخانه پادشاهی
را بنت الشرف خویشتن میداند
و در گرد دروی لجکاری در و دیوارش
که آوازه صبح فروشانده تا شام
بر وبال زر نار غبار می افشاند عالمی
در امیدواری که جهان کهنه جان نو

یافته

۵

یافته زمین را گردش سجده شکر جبین
که مرادش خوشتر از آنچه در دل بود
برآمده عرض و طولش با نی جبان
قرار نداده که آسمان بی زحمت
خراشیدن گردش تواند گشت اگر
در خور حشمت خود میشد خاک کره
ارض گل یک خشت می بود
شده است ار چه واقع بدامان کوه
برآورده سر از گریبان کوه از زمین
آسمان منظر از منظرش در فتح
بر فلک باز از درش بر ایوان

کند چون سلام آفتاب ؛؛ کند ابروی
طاق بار جواب ؛؛ لغزشش از
زمین دامنی برفشاند ؛؛ از کرسیش
دعوی بکرسی نشاند ؛؛ اعالی
واهالی نیز بتقلید عجم در ارتفاع
واستحکام عمارات رفعت را
سرافرازی و متانت را سکینی
دیگر داده اند و در بالا بردن قصر و
ایوان و کاخ و منظر زمینها سر داشتن
مصالح آنقدر رنج افتاده که گشت
گاو زمین از سبکی و گرانی بلند

بست شده از کثرت بنا و وسعت
فضا در هر خانه محله و در هر محله شهری
در هیچ کوچه پا ننهد که از موجه رطوبت
رود سر و ترانه سرایان
در بحر اصول بغل شناند هر جز
بمقتضای طبعیت خود کامران کامیابان
حسن در آن شوخی و خودنمایی و
عشق در عین بیباکی و رسوای شوق
را اگر بیان دری پیچه در کار صبر را
بر فوکاری عقده بر تار صومعها را
رونق میکند ناشیجان در مربدی

رندان دکان سود در بازار تجار و
نشو و نما در سر زمین دهاقین سپهر
کیل زر لشکریان مرعات صرف
احوال رعایا ندارد غم از اهل
این شهر بهرا طلسمی است در
دفع غمهای دهرا مصون است
از ترکتاز گزندا که دارد زنافش
کوچه بندا سر کوی جنباگران
زهره خبرا نسیم در بام شان
نغمه ریزا ورع لشکیه بار آواز
نشانها نهالی ز جود گوشتش بر

را زنشان ۞ بهر کام سر بر فلک
غرفه از هر غرفه در طرفکی طرفه ۞
به هجاک مسوها که در باکشند ۞ دل
اهل نظاره بالا کشند ۞ گرفته است
بی کار خود بو الهوس ۞ سر کوچه
عاشقی بی غسس گر آید هند ب
وطن در میان ۞ ز درد غریبی
نالد زبان ۞ در هر دکان آراسته
بازارستی که تماشاعی طنالی
گردیده کار بزاز آن سود و سودا
راست آمده فایده راستی و درستی

باین مرتبه که کج بعان از رسته راستی
بیرون نتواند رفت چنانچه آسمان
از کهکشان میان در بندگی خداوندی
محکم کرده زمین نیز به نفع رسانی
کمری کشته زبازار گلذار باغ
دکمی ۱۱ چه میخواست بستان ملک
این چمن ۱۱ لطول مقالات نیست ابیات
لعرض حالات سودائیان ۱۱ ز
بس ز نور و زیب رنگ سپهر ۱۱
بر وج دکاکین پر از ماه و مهر ۱۱
سینه خستیم سیران رنگین نگاه ۱۱

بنور

پشتور نمک از نشکر تاج خواه ، بسودای
ایشان چو گوشنیده جان ، به یغماگی
رفته دل در میان سر عقل را
داغ دیوانگی است ، بلی حسن
بازاریان خانگی است ، زاعجاز
چشمان جادو مپرس ، ز عابد فریبان
بند و مپرس ، فتادند در کفر صبر
و شکیب ، حذر از کمرهای زربفت
ره یابد و لاادان ایمان زنند ، بحر واز
نقد دل و جان زنند ، سر
تقوی هر که منکر و ورد ، از ایشان

سری صندل آلوده کرد از الفت
فزای و وحشت زدای و انس
گزینی و دلنشینی چه توان گفت
مگر خاک انسان ازین خاک بود
سبز وکه تجارها به دار این خاک
پاک را کالا ساخته با یران و توران
برند تا در ترکتاز فتنه و آشوب
گل کرده مرمت دلهای خراب
و تعمیر سینهای ویران کنند و اگر سرمکی
در دیده کشند هرچه تا حشر از زمین
خواهد رست به بینند فی المثل اگر
نیم

نسیم خطه دار او بودی بدانش بالضرورت
اکبر و بودی زهی خاک پاک
سعادت فزای که غبطه بران زاغ
و گردد همای غبارش که بر سرمه
عنبر و جلا مقدم نشین است بر
توتیا ز گرد دستش صبا گشت نکهت
پذیرا تو گویی نفس داده سرور
عبیرا ای نسیم از هوا الحیان تا نه روا
گرو دارد انجمات از وضو
لطافت هوایش در آن درجه که
اگر بر هوای خلدش ترجیح دهم رضوان

از هوای سخن بی تامل تصدیق کنند
و تا عاشقان بانجا که رسند سر از
هوای یار خالی ساخته از این هوا بر کنند
و تا هوای انجا نشوند هوای کارشان
خوب نگردد همه جا هوا بر سبیل عیب
است و انجا بشر هوای گرد و
آنجه وان چکید قطاره نکهت صد
جان چکد نفس روح پرور تعریف
او لطافت منشرح تشریف
او از عنبوی دم صبا و شمایل
زبر ورد کالنقش علی اعدال آتش خود

با هجو

همچو می از چهره دل گرد غم میشوید
و نبتش از زمین بدل سبزه موی
صحت جاوید میروید ماهی سرچشمهٔ خواص
اگر در لجهٔ آب بقا افتد چون بر خود
چند از بحر جا بجا افتد مسیحا هرگاه
بعلاج تشنگی خویش پرداخته از
عکس آفتاب دلو دران انداخته
ازین بیم اگر آب خضر خود را باین
سنجد که از بس گرانی سنگ
نگردد   شود نوک مثقب بالش
چو بر زخجلت شود آب آب گهر

و لبهای غمگین خیابان زرنگ شوی

که زنگار گون گشته لبهای جوی

تبار و کشیدن برون آفتاب

از و عکس خود را الحیدن طناب

سیر باغ و بوستان نصیب همه

عزیزان و دوستان باد زین الو

سبزه زارش از تراوش شبنم

برنگی که باید از خاک کهنه نو رسیور

فیروزه به بنیاد نو ریزند در سایه

نسرین و ارغوان نو دمه نو ده

بوی دلنشینه تیه زنگ بر هم ریخته و

تو او

هواداران سرو و غوغاییان گل بر
در بر یافته و آواز بر آواز بر انداخته
نفسها از حکایت جام نرگس مست
و نظرها در مشاهده گونه لاله رنگ
بست از تنومندی اشجار خزان
در همه خواری و از برومندی شاخسار
بهار در بر خورداری ۹ درختانش
نادیده روی خزان ۱۰ همه چون ابلهای
پیران جوان ۱۱ ز نعل تمر شد آن سر
زمین بی سجده شکر سر بر زمین
گل جنبه کرد نهال از شمال چو

پروانه بر شمع افشانده بال به
شاخ اینه بر برگ غلطان باز چو
طوطی پری در قفس کرده باز نهالش لرزه
خیابان دلکش و دلربا کز و سنگ
بر سینه کوبد هوا بر و نازکی انجمان
بسته آب که لغزید در سایه اتش
آفتاب برون رفته چنبها را برو تابی
برگ نم افتاد بر روی و بر پشت
برگ بهر سوز و نقالی صبحدم
خیابان خیابان هوای ارم اگر تمام
وگر جا نشت از خرمی هوا صبحی و سبزها

ز شبنمی

۸۱

شنیدنی سراپای طوطی منقار رنگین
که میخواند از سبزه پرهای خویش
نغز بیان فصاحت زبان تخم فصاحت و
بلاغت از عربستان و ترکستان
و دانه فضل و هنر از عراق و خراسان
آورده درین خاک پاک کاشته اند
و از لطافت زمین و جوهر آب و هوا
حاصل دلخواه بر داشته اند لو نان
اگر در آب نمی بود اکنون از تاب
رشک در آتش می بود از
نخست درین شهر نقلی می باشد

دریای صبور را در معنی می باشد ٩ در
هر شهر از تربیت آب و هوا ॥ لی
زحمت عشق و ترقی می بایست ॥
زهی دارای کامل رای ملک آرای
که ثنای این شهر دکن را رشک عراق
و خراسان گردانیده رسمی است
که مدح طرازان گاه تیغ سخن تیغ زبان
را بر فشان زبان مسکین شند و گاه
باندازه باز لفظ را در صیدگاه معنی
پرواز میدهند و گاه بصفت جولان
اسپ اسب طبعت را از حرولی

بیرون

بیرون می آرند بخاطر رسید که چرا از
سخن مقربان درگاه قرب منزلت
خود را بنفرایم و بحدیث ایستادگان
پای تخت دردولت بر روی تخت
خود بگشایم عزیزان بسیار اند انشاالله تعالی
تذکره الاعزه علیحده گفته و نوشته شود و
حالا بحرب و حکایت بعضی از بیرون درگا
دولت عظمی و مجلسیان حضرت
اعلی کام و زبان سعادتمند کنم باسامی
سامی حضرات که صفحه مجلس را
مزین دارند جای نشست نمودن حد

خامه راقم نیست هر جا که خود خویش
کرده اند مشرف ساخته اند بلکه هر یک
بصد مبالغه دیگری بر خود تقدیم داده اند
بنازم بانصاف صافی دلان
اول نواب مستطاب معلی
جناب شاه نواز خان که از لبس
نوازش شاهی باین خطاب والا
سرفراز است و از عنایت
نیکو خواهی و کار آگاهی در جمله ملک
بمنصب عمده الملکی ممتاز جهت حراست
بلاد و رفاهیت عباد برگزیده بهمگنان

ظاهر

ظاهر است که حشمت و بزرگیش بحسب
بخت و اتفاق است بلکه بمحض استعداد
و استحقاق است لطف بالادست
شایستش خویشتن نواخت صدر مجلس
صاحب خود را شناخت دین
و دولت در پناه هم از دست هیچ
حصن مملکت محکم از وست در
بزرگی هیچ را اسباب کو باشند
از اسباب نشین این آداب کو تمام نهند
چون بسیار در رقم در کف تیغ دو دم
کز دو قلم مثل او یک تن ندارد

روزگار را روی گرد و هفت کشور دل برآر
در خور او نگر زانکه کس نکرد و همچنین
حفظ مراتب کس نکرد در جهان
همه دست او دستور نیست هرچه بی
دستور او دستور نیست باشد از
اعضا چو سر فرخنده تر از برای
عالمی گر دیده سر اعمکشت دیده است
گر دیدار او گشته لعدا ساو در رخسار
او او وصف خوش‌خویان همه نا خوانده
است سیرت و صورت بهم
نا خوانده است شاه دارد ملک سلطان

کرنسی انیستش لیکن بغیر از جان کسی
بسبق خدمت از همه پیش و بوزن
عقیدت از همه بیش سر افتخار باسمان
رسانیده و میرسدش و با برتران آن
بقوی میرسید و میرسدش و با وجود
فطرت عالی که از طفولیت در طلب علم
بمبالغت علم بوده و در کسب فضایل
و تحصیل کمالات سعی و اهتمام را
مجال عرق پاک کردن نداده جهان
نیز است نزدیک که از دور بحرکت
قلم جلد نویسان شکسته رقم درست

بافتن مضمون را کاری بس سهل
وامری بغایت آسان میدانند هنوز
نفس در سینه بپای سخن نیامده در پی باید
که این آلت کدام لفظ است و در بیان
کدام معنی بکار خواهد رفت از حاضر
حاضر جوابیش نیز بپایان همه نکند بیای
خود معترف و از خورده گیریش
بزرگ خردان حمله بر تیره‌پای خود
تحاشی در هنگام سؤال بجوابی که اگر
اندک تأمل ننماید سبب این است
که از هجوم ورود سخن نمیدانند که اول

بکدام

بکدام جواب زبان بگشاید ریاضت کشان
علم ریاضی را تقریرش در تعلیم انداخته
و از تقویم چهره‌ها با احکام رفته و آینده
و حال پرداخته بر خوان لطفش
حلاوت تنگ شکر نواله کام حنظل
است و بمیزان حکمتش مساحت صفحهٔ
کره ارض تفاوت حبهٔ خردل با مساحت اسما
طبعش نظر محبوب نگاهان گونیاست
و با نفاست خلعتش تشریف زربفت
قماشان بوریا رختش غیر نقشش را
کهنا تازیانهٔ تنبه غنا نیست و تحمل همتش را

برکنار کف زرافشانی نزدیکی تیز بسترش
بصواب نزدیکی نور آفتاب دوری
رالتش از خطا دوری مغرب از
خطا در صلح نامه اش حروف و کلمات نوشته
در بغل گیری و تنگ آغوشی هم بهر این
و در رزم نامه اش صف صف سطر
سپاهی صف شکن کمند خیالش را
نخ تار رسای نه و دیگ فکرش را
برگ خامی نه را سببی قلمش بمثابه
که اگر در واسطه سختش مبتکف و بکثر
قلم قط محرف نمی پذیرفت درستی فهمیدن سر

بمثابه

بمثابه که اگر حضرت مولوی معنوی
می بود این بیت را مردم اندر
حسرت فهم درست // این که میگویم
بقدر فهم تست / بمنبر می بود از خاک
و باد نفس هرگز غباری بر خاطر نه
نشسته آب از شکان است و
آتش از خامان می بنا رنیش هیچ
چیز محتاج نساخته الا انخبان کامیاب
گردانیده که احتیاجش همین بحسن ابرو
که هنگام غضب عارضه می باید نش
بود و والا هیچ چیز بر خاطرش گذر نینداخته

که کار خود را حصول از ونت ناحیه شاید
مظنه بعضی این باشد که بواسطه
وفور مراحم والطاف در محامد و اوصاف
تکلفی کرده باشم و من در این اندیشه
که ناگاه جمعی از آگاهان بگویند که کسی
از عهده ثنای کسی بیرون نمی‌تواند
آمد چرا اول بعجز اعتراف نمی‌نماید
لله الحمد که فراخور حالت خود مرتبه
و منزلت یافته و شهنشاه قدردان
جبانش از خاک برگرفته که در لوح سپهر
از بام قصر وکاخش زمین است بر آسمان

آسمان.

آسمان گردیده ایوان رفیع مبانیش
در حباب بلندی بپایه که اگر بخار بحار
مانع نمی بود اهل عراق و فارس
و خراسان از بام مسجد نو که هم سرآورده
الخضرت است کنگرهاش منیر شمسیر و بلند
و پیش طاقش نه تنها منیست که در ارتفاعی
بسحن تصحن آن وفا کند بسایه
سنگینش اگر لنگر اندازد تخته پشت
گاو زمین را گسستی سازد و اگر عالی
همت بنای پستی نکند این طرح
بلجه فیض و تفتنی نکند بر خاسته اند

کاو و ماهی لغعان سنگین است بنا
زمین نستی نکند چندانکه در فریب
و منزلتش میفزاید او نیز در جلو محبت ایشان
می افزاید اصناف خلق خصوصا عسکر
و لکن اگر دلها وطن ولایتش نسازند
و زبانها وقف دعا لیتش نکنند از جمله
بی انصافان وحق ناشناسان باشند
چرا که تخم محبت همه را در سینه می‌کند
پادشاه کاشته و میگارد و بعز قربی
در خدمات شایسته آبروی همه را
نگاه داشته و میدارد چرخ باد

رقم